

# شاهنامه از چه می گوید و ارزش آن در چیست؟

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

## همه بزم و رزم است و رای و سخن

ملت‌هائی هستند که با همه آثار متعددی که در زبان آنها ایجاد شده- و تعدادی شاهکار- باز می‌شود گفت که يك کتابی اند، زیرا تنها يك کتاب است که بیش و کم آینه تمام‌نمای روح آنها می‌گردد. اینگونه است یونان باستان و ایلید، ایتالیا و گمدی الهی، انگلستان و شکسپیر، آلمان و گوته، روسیه و پوشکین... آیا ما نیز با شاهنامه همین وضع را داریم، در حالیکه لااقل چهار اثر بزرگ شعری در زبان ما هست که هر يك مقام استثنائی خود را دارد؟

می‌شود گفت: آری، زیرا شاهنامه بمنزله سرچشمه جویبار فرهنگ ایران است. این کتاب است که بیش از هر کتاب دیگر روح قوم ایرانی را- در دوران شادابی و سربلندیش در خود منعکس دارد. «نلدکه» با همه سخت‌گیری و مشکل‌پسندی‌ای که دارد، گفته است «شاهنامه حماسه ملی‌ای است که هیچ ملتی نظیر آنرا ندارد». ارزش لفظی شاهنامه فقط به روی فارسی زبان گشوده است، ولی از لحاظ معنی، گوناگونی مطلب آن طوری است که تنها شکسپیر میتواند با آن برابری کند. ایلید که معروف‌ترین حماسه دنیاست در مقابل پهناوری شاهنامه، کتابچه‌ای مینماید. حماسه رزمی از پیوستگی و تکامل سُرودهای کهن به وجود آمده که قدمت آنها به سپیده دم تاریخ میرسد. آمیخته‌ای بوده است از سُرودهای مذهبی و ملی که اقوام مختلف برای تشجیع قوم خود به جنگ و ستایش از پهلوانان ملی

\* برگرفته شده از: سرو سایه فکن، از انتشارات انجمن خوشنویسان ایران، تهران، ۱۳۶۹.

سروده‌اند و این سرودها سینه به سینه می‌گشته، تا سرانجام گوینده بزرگی پدید آید و آنها را به صورت یکپارچه در منظومه‌ای جای دهد.

خصوصیت حماسه کهن آن است که زائیده تخیل افراد متعدد در طی زمانی دراز است. ریشه‌اش در اعماق وجدان آگاه و ناآگاه قوم است و به همین علت جنبه ملی، خودرو و فراگیر آن قوی است.

در میان سرودهای ملی و دینی، در عین ارتباط، رقابت هم بوده است. پهلوانان ملی، از جانب زعمای مذهبی چندان بچشم موافق نگریده نمی‌شدند؛ زیرا آنان نیز بخشی از علاقه و توجه مردم را به خود معطوف می‌داشتند. قهرمانان حماسه آمیخته‌ای از واقعیت و تخیل هستند. در حماسه انسان عادی شاخ و برگ می‌گیرد، بزرگ می‌شود، و گاه در بعدها خارق‌العاده جلوه می‌کند. این افراد باید در عین انسان بودن واجد صفاتی باشند که نه در دسترس آدمی، بلکه مورد آرزوی اوست. از این رو در حماسه جنبه آرمانی زندگی که بیشتر بودن و فراتر رفتن است جای نمایی دارد.

حماسه معمولاً بر گرد چند قهرمان بزرگ می‌گردد، که آنان نماینده و تبلور قومیت خود می‌گردند، و بهترین خصائل مردم خویش را در خود منعکس دارند. این راهم بگوئیم که حماسه ملی باید بازگوکننده نبردی باشد که در راه اعمال حق جریان یابد؛ از این رو نبرد در آن معمولاً دفاعی یا تنبیهی است، نه تعرضی.

کتاب فردوسی از محدوده حماسه خالص فراتر می‌رود. با وسعتی که دارد کل مسائل انسانی - که در آن زمان شناخته بوده در آن مطرح می‌شود. فردوسی کتاب خود را ناظر به «انسان ایرانی» می‌گرفت، که در عین حال همه انسانها را شامل می‌شود. در نظر او «سخن» بالاترین موهبت ایزدی است: ز نیکو سخن به چه اندر جهان؟... رابط میان زمین و آسمان که زندگی گذرا و زندگی جاودانی باشد، و موضوع کتابش: «بزم و رزم و رای و دانش و دین و پرهیز». خلاصه هر چه را که در این جهان و آن جهان بکار آید، در یک کلمه بگوئیم: کتاب تمام.

شاهنامه را به دو دوره داستانی و تاریخی منقسم کرده‌اند (گاهی به سه دوره). دوران داستانی نزدیک به دو ثلث منظومه را دربرمیگیرد و به پادشاهی هُمای چهارزاد ختم می‌شود. دوران تاریخی عمدتاً سرگذشت ساسانیان است تا حمله اعراب. در بخش نخست، داستانهای مربوط به ایران باستانی که سینه به سینه گشته‌اند، حکایت می‌شود. این داستانها می‌توانند کم و بیش یک هسته واقعی تاریخی داشته باشند، ولی شاخ و برگ افسانه آنها را پوشانده است.

ریشه برخی از آنها بسیار کهن است، مربوط به دوره ورود آریاییها به ایران. به همین سبب بعضی از شاهان ایران با افرادی در ریگ و دای هند و نام مشترک یافته‌اند. نولدکه در کتاب خود «حماسه ملی ایران»، بعضی از این نامهای مشترک را برشمرده است: جم یا جمشید، هندی = یم. تری تئونه (فریدون)، هندی = تری تنه، کوی اوس (کاووس)، هندی = اوشنه، کوی هوسرو (کیخسرو)، هندی = سوسروس. بعضی نیز جزو اساطیر مشترک هند و اروپائی بوده‌اند چون اسطوره ضحاک. (ص ۱ و ۲)

آن عده از داستانهای کهن که مقدم بر اوستا بوده‌اند، به کتاب زرتشت نیز راه یافته‌اند. کریستن سن، ایران شناس دانمارکی، در کتاب «کیانیان» خود منشأ قهرمانان دوره کیانی شاهنامه را در پشت‌های اوستا جستجو کرده است. آنچه در پشت‌ها سیمای دینی دارد، در شاهنامه قیافه ملی به خود گرفته. کریستن سن، پرستندگان «آهورامزدا» و پرستندگان «دیوان» را در دو گروه متخاصم آریائی باز می‌شناسد که اولی‌ها نیمه صحراگرد و زارع بودند، و دومی‌ها صحراگرد و راهزن (کیانیان - ص ۲۱) و همین‌ها هستند که در شاهنامه در دو صف ایرانی و تورانی جای می‌گیرند.

نتیجه گیری وی آن است که سلسله کی‌ها در شاهنامه «نموداری تاریخی از عهد بعد از استقرار آریائیان مهاجر در ایران شرقی» اند، و تشکیل سلطنت منظمی میدهند که تا دوره ظهور زرتشت ادامه می‌یابد. (ص ۴۹) به این حساب، سلسله کی‌ها پیش از دوره هخامنشی است. وی تاریخ پادشاهی آنان را بین ۹۰۰ تا ۷۵۵ پیش از میلاد حدس می‌زند. می‌نویسد: «به عقیده من باید سلطنت کویان (کی‌ها) ایران شرقی را به عنوان اولین تشکیلات بزرگ و خالص سیاسی-آریائی در سرزمین ایران بشمار آورد.

صرف نظر از چگونگی حکومت کی‌ها، دوران داستانی شاهنامه یادآور عظمت و شکوه عصر هخامنشی میشود. گرچه روایت داستانی شاهنامه مربوط به ایران شرقی، و روایت دینی برخاسته از ایران غربی است، با این حال، سایه‌هایی از داستانها بر تاریخ هخامنشی افتاده است، بدانگونه که حکایت کورش را با کیخسرو و استیباک را با افراسیاب مرتبط گرفته‌اند. (نلدکه-ص، ۵)

روایات ملی در دوره ساسانیان شکل مدون گرفته است و تدوین نهائی آنها را در دفتر «خوتای نامگ» به دوره یزدگرد، آخرین شهریار ساسانی نسبت میدهند.

دوره تاریخی شاهنامه، اسکندر و ساسانیان را در بر می‌گیرد. تاریخی است همراه با شاخ و برگ و چاشنی افسانه و آب و رنگ تخیل، که دیدگاه شاهان و موبدان و طبقه ممتاز کشور در مثنی دادن به آن مشهود است. با این حال، حاوی بعضی واقعیات درباره زندگی اجتماعی و فکری دوره ساسانی است که نظیر آن را در کتابهای دیگری نمی‌توان یافت. اکنون دو سؤال پیش آوریم که حرف اصلی بر سر آنهاست:

یکی آنکه شاهنامه از چه گفتگو می‌کند و دیگر آنکه ارزش آن در چیست؟

در مورد سؤال اول بگوئیم که شاهنامه خلاصه و چکیده فرهنگ و کردار و جهان بینی قوم ایرانی در طی دو هزار سال است. چون ایران در مرکز حوادث جهان قرار داشته، و در واقع نقطه مرکزی مثنی بوده که سه تمدن شرق و جنوب و غرب در آن به هم رسیده‌اند، و نیز چون بسبب همان وضع جغرافیائی خاص همواره در معرض نبرد و کشمکش بوده، یکی از پربارترین تجربه‌های بشری را توانسته است به دست آورد.

در دوران داستانی شاهنامه، مانند اوستا، رگه اصلی اندیشه کتاب را نبرد «نیکی و بدی» تشکیل میدهد. ساکنان «ایرانویج» که مردمی زحمتکش و کشاورزاند، در معرض هجوم اقوامی کم تمدن تر قرار می‌گیرند که چشم به ثروت و آراستگی سرزمین آنان دوخته‌اند. در اینجا موقع جغرافیائی، آب و هوا، و اقلیم نقش عمده دارند. سرما، بادهای توفنده، خشکسالی؛ خلاصه عوارض طبیعی همراه با دشمن خارجی در جهت نیروی اهریمنی قرار می‌گیرند. در مقابل، کوشش و شوق و کار مردم است که باید عنصر خوبی را پیروز گرداند. خوشبختانه در این دوران، مردم ایران شرایط مادی و اخلاقی را برای دفاع از خود و ادامه زندگی آبرومند در اختیار دارند و اگر گاه به گاه، در نبرد با بدی به عقب رانده می‌شوند، برای این است که روزگار چنین حکمی دارد. سر نوشت بشر از «افتادن و برخاستن» رقم خورده است. اگر در زندگی، «در راه درست بودن» را اصل بگیریم - چه به پیروزی منجر گردد و چه به شکست - ایرانیان شاهنامه گمان می‌کنند که درست قدم برمی‌دارند. زیرا سعیشان آن است که داد را بر کرسی نشانده نگاه دارند و این همان است که بعدها حق نامیده می‌شود.

در این دوران ایرانی صریح و محکم زندگی می‌کند، با زندگی رودررو ایستاده؛ فاصله میان زندگی و مرگ کم است. این لحظه هستید و لحظه دیگر می‌توانید نباشید، ولی کسی از این امر باکی ندارد، زیرا زندگی در يك نقطه اوج جسته می‌شده و وقتی به آن رسیدید، کوتاهی و درازی دیگر معنی خود را از دست می‌دهد.

گذشته از آن توازن عجیبی در میان تن و روان این مردم است، مانند دو کفه ترازوی عدل. آنچه ذات زندگی

خوانده می‌شود همین توازن است.

در شاهنامه خط زندگی خط باریکی است؛ اندکی انحراف از راه می‌تواند بدبختی بزرگ ببار آورد. بارزترین نمونه آن جمشید است. نخستین شهریار بزرگ شاهنامه که همه نعمت و حشمت جهانی را در روزگار خود جمع دارد. در دوران او رنج و بدی و مرگ ناپدید می‌شود. همه مردم در خوشی و خرمی بسر می‌برند، «زرامش جهان پرز آواز نوش». ولی ناگهان غرور او را میگیرد و خود را همپایه پروردگار می‌پندارد، از این رو «فره ایزدی» از او گسیخته می‌گردد و مانند ایوب، یکشنبه، همه چیز از وی روی برمیتابد؛ مُلک از دستش می‌رود، و ضحاک او را با رَه به دو نیم می‌کند. بدبختی آن است که بهای گناه فرمانروای نادان را باید نه تنها خود او بلکه همه مردمش در طی مدتی دراز بپردازند، و از این رو ایرانیان به استیلای هزار ساله ضحاک محکوم میگردند. جمشید، نه تنها مغرور، بلکه يك مُستبد تمام عیار هم هست زیرا در گمراهی خود به حرف احدی گوش نمیدهد. از خصوصیات دوره او آن است که در آن چون و چرا جرم شناخته میشود:

«چرا کس نیارست گفتن، نه چون»

داستان ضحاک پُر از کنایه‌هایی است که همواره اندیشه بشر را به خود مشغول میداشته، نمونه تمام عیار ملعنت و ردالت: پدرکشی، گوش دادن به وسوسه ابلیس، داشتن مار بر شانه که تجسم عذاب وجدان است؛ غذا دادن مارها از مغز سر جوانان که شومی حاکم ستمکاره را میرساند... و مقولاتی که من جای دیگر با تفصیل بیشتر به آنها اشاره کرده‌ام (ضحاک مار دوش، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، چاپ نخست، ۱۳۴۸) و اما پایان کار ضحاک همان است که هر بیدادگری باید در انتظارش باشد، گرچه در عالم واقع بسیاری از اینگونه کسان از چنگ آن رها مانده‌اند.

قیام کاوه آهنگر به عنوان نماینده مظلوم، به صورتی که در شاهنامه هست گمان میکنم که در ادبیات دنیا بی نظیر باشد. يك چنین خیزش جانانه‌ای که از بطن مردم ستمکشیده بجوشد، گواه دیگری است بر آنکه اساطیر کهن تا چه حد می‌توانند بارور از اندیشه نو باشند.

ایرانیان باستانی به تناوب روزگار خوش و ناخوش معتقد بوده‌اند. يك دوره گشایش می‌توانست تنگی به دنبال بیاورد و از نو گشایش. شاید توجیهش آن باشد که زندگی آسوده، تنبلی و غفلت می‌آورد و منجر به انقراض و زبونی میشود؛ در مقابل، تحمل عسرت، جامعه را آماده تلاش و چاره‌جویی میکند. در زندگی تمدنها و حکومتها این وضع دیده شده است. البته بعضی ملت‌ها چنان در مذلت و تدنی غرق می‌شوند که نیروی ادامه حیات از آنها سلب میگردد، چون عاد و ثمود و آشور، و ده‌ها قوم دیگر که یا به کلی مضمحل شدند و یا تغییر ماهیت دادند. فریدون بکمک کاوه بر ضحاک غلبه می‌کند و او را به بند می‌کشد. سرپیروزی او در کوشش و مردانگی و سپس «داد و دهش» اوست. فریدون نخستین فرمانروایی است در ادب جهان که بر سر دستهای انبوه مردم بر سر کار می‌آید. او از هر جهت کامرواست و مردم در زمان سلطنتش به آسودگی میرسند ولی از آنجا که نیروی اهریمنی در کمین است يك فاجعه بزرگ خانوادگی پیش می‌آید و باز آتشش دامن همه ملوک را میگیرد: جنگ خانگی.

چنانکه می‌دانیم فریدون در آخر عمر قلمروش را میان سه پسر تقسیم میکند. ایران سهم پسر سوم می‌شود که از همه کوچکتر و شایسته‌تر است، و دو برادر دیگر بر او رشک می‌برند و او را از میان بر میدارند. خونی بناحق ریخته شده است که باید آن را شست. بار دیگر جنگی برای برکسی نشاندن حق درمیگیرد. موضوع آنقدر مهم است که هیچ گذشتی بر سر آن قابل قبول نیست. فریدون ایستادگی دارد که دو پسرانش سلم و تور به کیفر

گناهی که مُرتکب شده‌اند بر سندن. این کار به دست منوچهر نبیرهٔ ایرج صورت می‌گیرد.  
از نظر فریدون، پادشاه دادگر، هیچ چیز بالاتر از حق نیست که هر گاه لازم شد فرزندان را هم میتوان در پایش  
قربانی کرد. از این رو چون خبر کشته شدن سلم و تور را به نزدش می‌آوردند، خداراستایش کرده می‌گوید:  
درختی که از کین ایرج برُست به خون بار و برگش بخوایم سُست (بیت ۶۸۷)  
چه:

که هر کس که تُخم جفا بکشت نه خوش رُوز بیند نه خُرم بهشت (بیت ۶۹۷)  
(متن خالقی مطلق)

منوچهر که جانشین نیا و فاتح جنگ است، به همان اندازه پای بند «داد» است. پس از آنکه سلم کُشته  
می‌شود لشکریان او از منوچهر امان می‌خواهند، جواب وی این است:

چنین داد پاسخ که من کام خویش به خاک افکنم بر کشم نام خویش  
هر آن چیز کان نره ایزدی است از آهر منی، گرز دست بدی است  
سراسر ز دیدار من دُور باد بدی را تن دیو رنجور باد  
و به آنهامی گوید که شما چه دُست باشید و چه دشمن، همگی بخشوده شده‌اید:  
کنون رُوز داد است، بیداد شد سران را سر از کُشتن آزاد شد  
(همان متن - ج ۱ - بیت ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۵)

ماجرای بزرگ از سیاوش است که بدنهٔ اصلی دورهٔ داستانی را تشکیل میدهد. سیاوش، ایرج دوم، بی گناه  
بزرگ بطرزی فجیع در کشور بیگانه کشته می‌شود و به کین خواهی او جنگی سهمگین میان ایران و توران آغاز  
میگردد.

موضوعی است برانگیزنده، برای تخیل يك قوم که کامها و ناکامیهای خود را بر گرد آن پرواز دهند، و طی  
جنگی دامنه‌دار آرزوی آن را داشته باشند که بیخ دشمنی غدار و ستمگر کنده شود، و زندگی در فضائی نآلوده  
جریان یابد. در این بیکار که در آن هزاران تن بر خاک می‌افتند و آبادیها ویران میگردد، رُستم بهلوان اول است. در  
آن نه تنها بازوها، بلکه گل ذخائر روانی بشر به کار می‌افتد و همه رویهای طبیعت انسان از حسیض نامرئی تا  
اوج مردانگی بنمایش گذارده می‌شود.

سیاوش بیش از يك تن نیست که می‌میرد، اما گوئی همهٔ نیروی «خیر» در وجود او جمع شده بود که باید از آن  
دفاع گردد. بیهوده نیست که از خون او گیاه «سیاوشان» می‌روید، و این گیاه همیشه سبز است و هر چه بُرند، از نو  
جوانه می‌زند، زیرا درخت عدالت است و از میان بُردنی نیست.

جنگ ایران و توران را میتوان با جنگ یونانیان و تروائیان در ایلیاد هم مقایسه کرد. آتش افروز هر دُوزن  
است: در ایلیاد هلن و در شاهنامه سُدابه. با این حال، تفاوت میان ماهیت دو نبرد کم نیست. یونانیان بر سر پس  
گرفتن زن نیمهٔ هرزه‌ای وارد جنگ می‌شوند که به شوهرش پشت کرده و خود را در اختیار معشوقش نهاد تا او  
را بر بیاورد. در شاهنامه، برعکس، جنگ بر سر خون شاهزادهٔ جوانی است که برای پرهیز از گناه و حفظ پاکدامنی  
خود، جواب نفی به وسوسهٔ زن نابکار داده و سرانجام جانش را بر سر آن نهاد.

مُدعای یونانیان، در لشکر کشی باز پس گرفتن هلن زیبا و غارت گنج‌های شهر ترواست. مُدعای ایرانیان  
اجرای عدالت و مجازات گناهکار است.

از نو همان وضع دوران فریدون پیش می‌آید: جنگ میان خویشان. ولی حفظ قُدرت، خویشاوند نمی‌شناسد.

سیاوش از مادر، خویش گرسیوز است که او، در نابودی او از پای نمی نشیند. کیخسرو، نواده دختری افراسیاب. افراسیاب پدرِ او را که دامادش بوده کشته و کیخسرو او را که پدر بزرگ اوست به خونخواهی پدر به دو نیم می کند. در اجرای حق هیچ کس بر هیچ کس رحم ندارد.

با این حال، جنگ پتیاره اول است. هر چند انگیزه عادلانه در پشت آن به توجیه پردازد، باز شومی آن را از خود دور نمیتوان داشت.

یونانیان پس از گشایش «تروا»، چون فاتحانه می خواهند با غنیمت به خانه های خود برگردند در دیابود می شوند. آگاممنون که رئیس آنهاست به روایت ایسخیلوس (در تراژدی آگاممنون) پس از رسیدن بمنزل بیدرنگ بدست همسر خود و معشوقش به هلاکت میرسد.

در مورد جنگ ایران و توران نیز وضع بهتر از این نیست، نبرد به پیروزی ایران خاتمه می یابد، و همه گناهکاران تورانی به کیفر میرسند؛ ولی کسی مزه فتح را نمی چشد: کیخسرو پادشاه پیروزمند، بنحو مرموزی خود را در دهانه کوهسار ناپدید میکند، آنگونه که دیگر هیچ کس از مرده یا زنده او خبری نمی یابد. چهار سردار بزرگ ایران، طوس و گیو و بیژن و فریبرز به همراه او به کام مرگ میروند. سه پهلوان دیگر، زال و رستم و گودرز که زنده باز می گردند، دیگر دوره کامیاری آنان بسر آمده است: رستم در گوشه زابل چون دهباشی مستعفی ای بعزت می افتد تا پس از چندی خود و خانواده اش به نابودی افتند. گودرز نیز که هفتاد پسرش را در این جنگها از دست داده است، دیگر کسی حرفی از او نمی شنود. نتیجه گیری نهائی شاهنامه راجع به جنگ این می شود: برنده و بازنده ای در میان نیست، جز شرافت انسانی که پیکار بر سر آن چاره ناپذیر است.

در واقع برنده کسی است که برای حفظ شرف می جنگد، ولو مغلوب بشود. و بازنده کسی که شرف را در طمع پیروز شدن زیر پای می نهد. خونهای بیگناهی که در جنگ ریخته می شود، پوچی آن را بهتر نمایان میکند، مانند سهراب، فرود، حتی سرخه پسر افراسیاب.

آخرین فاجعه جنگ در دوره داستانی، در نبرد رستم و اسفندیار نمود می کند: دو دوست، دو پهلوان که در يك صف و برای يك هدف شمشیر زده اند، به جان یکدیگر می افتند. چه نمونه ای از این بارزتر، در کژتابی های سرنوشته بشر؟ در اینجا خوبی و بدی رودر رو نیستند؛ سوء تفاهم بر سر تشخیص خوبی، کار را به زود خورد میکشاند.

از دو پهلوان، هر يك را عقیده خاصی است: اسفندیار تحقق خوبی را در اطاعت از شاه می بیند و خود را بر حق میدانند زیرا شاهزاده و قهرمان گسترش دین است. رستم آن را در دفاع از آزادی و نام. دو چیز روبرو ایستاده اند: آزادی و تعبد. رستم، پهلوان اول آزادی پیروز می شود. ارزش دارد، ولو چندی بعد تاوان این پیروزی را گران میپردازد. اما برای متابعت تعبد، در هر حال حتی پس از گرفتن انتقام، جای تسلای چندانی باقی نمی ماند زیرا دیرتر یا زودتر فتح آنها شکست است.

در جهان بینی دوره داستانی شاهنامه آنچه در درجه اول قرار دارد، اعتقاد به خدای یگانه ناپیداست که اندیشه مزدائی بوده. هیچ میانجی و واسطه ای در کار نیست. انسان مستقیماً با پروردگار ارتباط پیدا میکند، او را دانا و توانائی می شناسد که سر رشته همه امور در دست اوست. آری یائیان در آغاز آسمان را پرستش میکردند، سپس بخورشید رسیدند، و بعد اعتقاد آنها در خدای یگانه تکامل یافت. با این حال هنوز تقدس خورشید تا اندازه ای بر جای است، دقیقی درباره لهراسب میگوید:

نیایش همی کرد خورشید را چنان بوده بدراه جمشید را

پروردگار یگانه همواره در ذهن حضور دارد، و کارها به نام و اتکاء او می‌شود؛ از این رو در شکست نیز دل‌تنگی و نومیدی پیش نمی‌آید، زیرا آن را ناشی از مشیت او میدانند.

رستم در جنگ با خاقان چین به ایرانیان می‌گوید:

یزدان بود زور، ما خود که ایم بدین تیره خاك اندرون بر چه ایم؟  
 در خان سوّم هم چون از دها را می‌كُشد، یزدان را چنین شکر گزاری میکند:  
 به آب اندر آمد سرو تن بَشُست جهان جُز به زور جهانیان نجُست  
 به یزدان چنین گفت کای دادگر تو دادی مرا دانش و زور و فر  
 که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل بیابان بی آب و دریای نیل  
 (چاپ مسکو - ج ۲ - ص ۹۷)

کیخسرو پس از آنکه جنگ ایران و توران را خاتمه می‌دهد و بر افراسیاب پیروز می‌شود، چون وظیفه خود را انجام شده می‌بیند از خدا می‌خواهد تا او را رخصت مرگ دهد:

ز بهر پرستش سر و تن بَشُست به شمع خرد راه یزدان بَجُست  
 پیوشید پس جامه نو سپید نیایش کنان رفت دل پُر امید  
 پیامد خرامان به جای نماز همی گفت باد او را پاك راز  
 (همان کتاب - ج ۵، ص ۳۹۷)

بدینگونه يك هفته در حال نیایش میماند تا سرانجام حاجتش بر آورده می‌شود و در سرای دیگر به روی او گشوده می‌گردد. پروردگار در شاهنامه غالباً دادگر، داور و دادار خوانده می‌شود که همگی از اصل کلمه داد هستند. این جامع‌ترین صفتی است که به خدا بتوان داد. حتی اگر مشیت او بر بدبختی قرار بگیرد، آن نیز از داد، دانسته می‌شود، زیرا او میدانند که چه بکنند. حُسن کار آن است که هیچ امری بی سبب شناخته نمی‌شود. یعنی بشر خود مُسبب بدبختی خود است؛ زمانی خدا از او روی بر میگرداند که او در راه کژ پای نهد.

از این رو پس از خدا، انسان شاهنامه متکی بر اراده خویش است. چون راه خود را درست تشخیص داد، دیگر با قدم محکم جلو می‌رود، چه به مقصد برسد و چه نرسد. دیگر مرگ هم مسئله‌ای نیست زیرا وظیفه انسانی خود را در همان در پیش گرفتن راه راست به انجام رسانده است. کیفر هر عمل در همین جهان به آن باز میگردد: «بدو نیک هر گز نمائند نهان».

انسان شاهنامه به دنیای دیگر اعتقاد دارد. کلمه «بهشت» و «مینو» بارها در کتاب تکرار میشود. شخص پس از مُردن اگر نیکو کار باشد، روانش در «مینو» می‌آراند و اگر بدکار باشد به عذاب می‌افتد.

اکنون بیائیم بر سر انسانهای شاهنامه و از چند نمونه یاد کنیم. شاهنامه نیز مانند هر کتاب کهن در ادبیات هر کشور، از انسانهای برجسته یا «مردان مرد» حرف بمیان می‌آورد که آنان نماینده دیگران گرفته می‌شوند. در رأس همه مردان شاهنامه رستم قرار دارد، که حضور او بر بیش از نصف کتاب سایه افکن است، و «همه شهر ایران بدو زنده‌اند».

بی‌درنگ در کنار او، از لحاظ اهمیت، سیاوش می‌آید که این دو، هم مغایرند و هم مکمل. در واقع رستم بدون سیاوش نمی‌توانست به این درجه از نام آوری برسد زیرا می‌بایست شهیدی در کار باشد تا پهلوان کین خواه هنر خود را بنمایاند. فردوسی رستم را یگانه روزگار ساخته است. اینکه از زبان او گفته‌اند که گفت «خُدای تعالی هیچ بنده چون رستم نیافرید» (تاریخ سیستان)، با توجه به محتوای شاهنامه گزافه نیست. وی از لحاظ بدنی

بی آنکه روئین تن باشد شکست ناپذیر است؛ بی آنکه خصیصه خارق العاده‌ای داشته باشد، در پناه قدرت لایزال مرموزی است. نیرومندی روانیش نیز از زورمندی تنش کمتر نیست. شاهان در مواقع خطیر رأی او را میخوانند که هیچکس بالای حرفش حرف نمیزند؛ و در نهایت، تشخیص و تدبیر او همواره درست درمی‌آید. هر جا پای دفاع از حق در میان باشد، بی گذشت و سختگیر است. خارج از آن با عطف و مودت می‌آید. حضور او این اطمینان را به دیگران میدهد که در پناه او می‌توان از هر گونه تجاوز ناهنجار خطر، مذلت، حتی کژتابی طبیعت در امان ماند. تازه است نیرو و اراده‌ای نیست که بتواند بر نیرو و اراده او غلبه کند و سرانجام، باید با نیرنگی که شومی خون اسفندیار در پشت آن است، از یاد بر بیاید...



رستمی که فردوسی ایجاد کرده است، با هیچ یک از پهلوانان یگانه جهان قابل قیاس نیست. میرنده‌ای است، چون یکی از میرندگان، و با این حال، یگانه. کسی که جز در وصف و کلام فردوسی در هیچ وصف و کلامی نمی‌گنجد.

کتابون، مادر اسفندیار هنگامی که می‌خواهد پسرش را از جنگ بازدارد، او را چنین وصف میکند:

سواری که باشد به نیروی پیل	ز خون راند اندر زمین جوی نیل
بدرّ جگر گاه دیو سپید	ز شمشیر او گم کند راه، شید
همان ماه‌ها موران را بگشت	نیارست گفتن کس او را درشت
به کین سیاوش ز افراسیاب	ز خون کرد گیتی چو دریای آب

(ج ۶-ص، ۲۲۷)

هر چند متفاوت با رستم، سیاوش همپایه اوست، زیرا شهید ناب است. در آراستگی نظیری برایش نیست. زیبایی و برانندگی و دلیری و جوانمردی و فرهنگ در او مجتمع شده است. رستم پس از شنیدن خبر مرگ او چنین ناله می‌کند:

دریغ آن بر و برز و بالای او	رکیب و خم خسرو آرای او
دریغ آن گونا مبرده سوار	که چون او نبیند دگر روزگار
چو در بزم بودی بهاران بدی	برزم افسر نامداران بدی

(ج ۳-ص، ۱۷۸)

از همان کودکی آیت فرزاندگی است، چنانکه در باره‌اش می‌گویند: بدان اندکی سال و چندین خرد- تو گوئی روانش خرد پرورد. تربیت او را رستم بر عهده داشته است. چون نامادریش، سودابه به او اظهار عشق میکند، با وقار و نرمی از او روی بر میتابد؛ و چون بر او تهمت می‌بندد، متانت خود را از دست نمی‌دهد و به آرامی می‌پذیرد که برای آزمایش و دفع اتهام از آتش بگذرد. چون گناه بر سودابه مسلم می‌گردد، خود او وساطت میکند که از مجازات باز داشته شود. سرانجام برای فرو نشانیدن غائله، داوطلب می‌گردد که به جنگ افراسیاب برود، و آنگاه که شاه ترکان پیشنهاد صلح میکند، بی درنگ می‌پذیرد، زیرا در ذات خود ضد جنگ است و پس از آنکه کاووس قرارداد صلح او را تصویب نمی‌کند و می‌خواهد گروگانهای توران را بکشد، راهی جز این نمی‌بیند که ایران را ترک گوید. زیرا حفظ پیمان برای او اهمیت حیاتی دارد. در توران نیز رابطه دوستانه با افراسیاب برقرار می‌کند و چون پس از چندی پادشاه ترک بر او بدگمان میشود و قصد کشتنش دارد، از مقاومت یا فرار سر باز میزند. با آنکه در سپاه توران هیچکس از او دلیرتر نیست- و این را در آزمایش با گرسبوز و گروی زره نشان داده است



- با این حال، نمی‌جنگد زیرا می‌خواهد «شهید ناب» باشد، و شهید ناب کسی است که خون خود را برای آب دادن درخت خوبی ناپیچ می‌گیرد. ایرج پیش از او همین روش در پیش گرفته بود که چون نزد برادران می‌رود و آنان قصد کشتن او می‌کنند، با کلمات عارفانه با آنان سخن می‌گوید:

من ایران نخواهم نه خاور نه چین      نه شاهی، نه گسترده روی زمین  
بزرگی که فرجام او بتریبست      بر آن برتری بر بیاید گریبست  
سپهر بلندار کشد زین تو      سرانجام خشت ست بالین تو  
(متن خالقی مطلق، ص ۱۲۰)

داستان ایرج و برادران یاد آور داستان یوسف و برادران می‌شود. همینگونه داستان سیاوش و سودابه که یوسف و زلیخا را به یاد می‌آورد. (و البته هیپولیت و فدر در اساطیر یونان)

دو شیوه مقاومت و رضا در شاهنامه که یکی در رستم و پهلوانان کینه کش نمود می‌کند و دیگری در شاهزادگان عارف منشی چون ایرج و سیاوش، نشان دهنده دورویه طبیعت انسان است که برای بر کرسی نشاندن خوبی به هر دری می‌زند: درشتی و نرمی، قهر و مسالمت. در ترسیم این دو حالت، شاهنامه همه تجربه‌ها، همه ذخائر روح انسانی را بکار گرفته و بدینگونه از صورت يك اثر داستانی صرف در می‌گذرد، و تراژدی، فلسفه، اخلاق و روانشناسی نیز در آن سرمایه خود را بکار می‌گیرند.

کسی که يك عنصر متعادل است و رزمندگی و روح عرفانی هر دو را در خود جمع دارد کیخسرو است. کیخسرو مانند منوچهر باید کین پدر را بجوید، و این مستلزم جنگ با نیای مادری خود است. خون بیگناه را باید باز جُست، زده هر کس و هر جا باشد. پیش از آن فریدون این درس را داده است.

کیخسرو در پیشبرد این فریضه لحظه‌ای از پای نمی‌نشیند تا آنکه کشندگان پدر، افراسیاب و گرسیوز و گروهی زره‌را به کین برساند. ولی پس از این پیروزی بزرگ، تنبه و تکانی در روحش ایجاد می‌شود. وظیفه خود را انجام شده می‌بیند. ترس آن دارد که اگر پیش از این بماند، مانند جمشید و کاووس دستخوش غرور شود، و به گناه کردن بيفتد. از این رو پایان زندگی خود را می‌طلبد و مانند قَدیسان در کوه ناپدید می‌شود.

کیخسرو همه فضائل اخلاقی پدرش سیاوش را دارا است. در دوره کیانی، پادشاهی از او آراسته‌تر نداریم، که عرفان و عمل، نفی و کوشش و ترك و قبول را با هم جمع کرده باشد. دو وجه روح انسان با فرهنگ و بکمال رسیده در وجود او تلاقی می‌کنند.

انسان خوب منحصر به ایرانیان نیست. در میان تورانیان نیز نمونه‌هایی از آن پیدا می‌شوند، چون آغریث برادر افراسیاب که او نیز در سپاه توران جانب نیکی را می‌گیرد و اُسرای بی‌گناه ایرانی را آزاد می‌کند و به این سبب به فرمان برادرش افراسیاب در جوانی کشته می‌شود.

در سپاه توران، پیران و یسه، سپهسالار ترك، نمونه بسیار جالب توجهی است. خویشاوند افراسیاب و شخص دوم توران زمین؛ دارای خدم و حشم و ثروت و شوکت بی‌حساب. پیران، دوست سیاوش است. او وسیله ورود او را به توران فراهم می‌کند و سپس کیخسرو را از مرگ می‌رهاند. در عین حال، به حکم وظیفه ناگزیر است که در جنگ کین خواهی فرماندهی سپاه توران را بر عهده داشته باشد. مردی است بزرگ منش و سالار که فرزاندگی، واقع‌بینی، حساس‌گری و لطف احساس در وجودش متعادل است. یکی از نمودهای بسیار زیبای عاطفه انسانی، در شبی وصف شده است که فرنگیس کیخسرو را به دنیا می‌آورد. . . .

پس از کشته شدن سیاوش دیگر آب خوش از گلوی پیران پایین نمی‌رود. باقیمانده عمرش در جنگی

میگردد که با آن موافق نیست. ناظر اضمحلال کشور، حکومت و خاندانش است. همه مردان خانواده‌اش در این پیکار جان میبازند، و سرانجام خودش بدست گودرز در جنگ تن به تن از پای درمی آید. در میان کسانی که در صف دشمنان ایران هستند، هیچ سیمائی غم آلودتر و موقرتر و محبوب‌تر از سیمای پیران نیست.

اما در اس قهرمانان نابکار، ضحاک و افراسیاب هستند؛ با این همه افراسیاب آنگونه نیست که از بعضی صفت‌های بارز یکسره بی بهره باشد. فردی است بسیار شجاع و فرماندهی لایق. درباره‌اش گفته‌اند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

در میان شاهان توران، تنها کسی است که نامش سزوار جای گرفتن در حماسه است. جنگ ایران و توران را سالهای متمادی با قدرت تمام اداره می کند. با همه آنکه به راه کژ کشانده می شود و ملعنت تقدیر با اوست، در لحظه‌هایی بعضی جرعه‌های بزرگواری از او غایب نیست، مثلاً در دوران حسن رابطه‌اش با سیاوش. افراسیاب را گرسیوز به بیراهه میکشاند. این مرد نابکارترین فرد شاهنامه است؛ پست و رذل و حسود، و اگر افراسیاب در تاریخ و افسانه گناهکار اول شناخته شده برای آن است که گرسیوز، کمتر از آن بوده است که نام چندانی از او بر سر زبانها بماند.

کاووس و گشتاسب با آنکه شاهان ایران‌اند، در شاهنامه بخوبی از آنها یاد نشده است. هر دو به علت رفتاری که با پسرانشان دارند و بنحو غیرمستقیم مرگ فرزندان خود را موجب می شوند، مهر محکومیت میخورند. گذشته از آن، کاووس همواره سبکسری‌هایی داشته است، چون سفر مازندران، لشکر کشی به هاماوران، پرواز در هوا بوسیله عقابها. گشتاسب علاوه بر پسر، با پدر خود نیز رفتار خوشی نداشته است. وی با آنکه در روایت دینی و اوستا شاه نیکوکار است، گسترنده دین بهی و حامی زرتشت، در روایت ملی سیمای نامطبوعی به او بخشیده شده است، و این اختلاف و تعارض میان دو روایت را میرساند.

پهلوانان دیگر چون گودرز، گیو، بیژن، بهرام (همگی از خانواده‌ی قارن نواده کاوه) و طوس و گسته‌م (از خانواده نوزر) و فربرز کاووس و دیگران، هر يك مقام خود را دارند. همه اینان در جنگ‌های کین خواهی جانفشانی می کنند. گودرز پیر که در خردمندی و مکانت، نستور ایلیاد را بخاطر می آورد، در طی این جنگها هفتاد (پورگزین) را از دست می دهد. بعد از رستم کسی به اعتبار و حشمت او نیست.

گیو به تنهایی به توران میرود، طی هفت سال جستجو می کند تا کیخسرو را بیابد و به ایران بازگرداند. بیژن قهرمان نبرد گرازان است، و آن ماجرای منیژه و چاه و بند برایش پیش می آید که سرانجام رستم او را می‌راند. بیژن پسر گیو، که از جانب مادر نوه رستم است، یکی از بی باکترین پهلوانان شاهنامه است. چهره همیشه جوان، همیشه خطرپذیر او محبوبیت خاصی دارد، نا آرام و خستگی ناپذیر، در زندگی به تنها کمندی که گرفتار می شود، کمند منیژه است. بهرام، برادر گیو، آن حادثه معروف تازیانه برایش پیش می‌آید و جان خود را بر سر آن می‌نهد. موضوع آن است که در نخستین جنگ کیخسرو با تورانیان، تازیانه او در رزمگاه گم می شود و او برای آن که شیئی از او بدست دشمن نیفتد. که این در نظر او ننگی است. در جستجوی آن باز میگردد. در این بازگشت، تورانیان، به انبوه بر سرش می‌ریزند و او را می‌کشند.

طوس زربینه کفش، پسر نوزر، خویشاوند نزدیک کاووس است. او نیز مانند گودرز گشوادگان، با خانواده وسیعی که دارد و وابستگی با خاندان شاهی، دارای نفوذ و اعتبار بسیار میباشد. مردی است با سجایای متفاوت: شجاع و خیره سر، فداکار و خودخواه و در امر کین خواهی گذشت ناپذیر. پسر و دامادش را در نبرد با فرود از دست می‌دهد، و با کشتن فرود جوان لکه بدنامی‌ای بر دامان خویش مینهد. در بیشتر جنگهای کین خواهی او

سپهسالار است.

فریبرز پسر کاووس با آنکه شاهزاده است، او نیز مانند یک سرباز در تمام لشکر کشی‌ها حضور دارد و می‌جنگد. پس از رسیدن کیخسرو از توران، اختلاف پیش می‌آید که او جانشین کاووس بشود یا فریبرز، خانواده طوس جانب فریبرز را می‌گیرند، و خانواده گودرز جانب کیخسرو را. سرانجام کیخسرو برنده کار می‌شود، و دیگران گردن مینهند. در کنار مردان شاهنامه، زنان هستند که شبستان و پرده و گنج را نگاه می‌دارند. نقش آنها در سیر امور اندک نیست، در هر حال حضور آنان در شاهنامه - که یک کتاب جنگی است - لطافتی می‌نهد که نظیرش را در هیچ حماسه مشابه دیگر نمی‌توان یافت. نلدکه با خرده نگری‌ای که گاهی ایرانشناسان بزرگ دارند نوشته است: «زنها در شاهنامه مقام مهمی را حائز نیستند. وجود آنها در منظومه یا از راه هوس و یا از راه عشق است.» (حماسه ملی، ص ۱۰۳-۱۰۴) و بعد توضیح کوتاهی راجع به چند زن می‌دهد و از موضوع درمیگذرد.

نظر نولدکه همراه با انصاف نیست، بخصوص که او زنان ایلیداد و اودیسه را بر زنان شاهنامه برتر می‌نهد. مادر اینجا به علت پای بندی به اختصار، نمی‌توانیم وارد مقابله دو کتاب شویم، ولی اشاره می‌کنیم که اگر بخواهیم از «هوس» در رابطه با زن نام ببریم، خیلی بیشتر این کلمه به «ایلیداد» می‌بازد تا به شاهنامه. نخست خود پایه ایلیداد بر هوسبازی زن است که هلن باشد، زیرا مرد زیباتری را بر شوهرش ترجیح داده. بعد، نزاع میان آگاممنون و اخیلوس - که جنگ را ده سال دراز می‌کند - بر سر یک کنیز درمی‌گیرد و سپس در بحبوحه جنگ، در حالی که یونانیان و تروائی‌ها همدیگر را پاره پاره می‌کنند، پاریس با هلن به رختخواب می‌رود تا از یکدیگر کام بگیرند. (ایلیداد سرود سوم) تنها زن با شخصیت در ایلیداد، اندروماک، همسر هکتور است و همین یکی است که می‌تواند با یکی از زنان شاهنامه مثلاً فرنگیس یا جریره یا کنایون مورد مقایسه قرار گیرد.

در شاهنامه، زنان نامدار، بخصوص در دوره داستانی، از عفاف و استحکام منش قابل تحسینی برخوردارند. و کمترین چیزی که بشود درباره آنها گفت آن است که «باز پیچه هوس» باشند. تنها زن بدنام شاهنامه «سودابه» است؛ یک غیر ایرانی که مشابه او در ادبیات جهان دیده می‌شود؛ یعنی آن دسته از زنانی که دلارائی را با خوی تباهی انگیز همراه کرده‌اند، بدانگونه که هر جا بیفتند، بر اثر اتحاد پتیارگی و زیبائی که در آنهاست، حادثه می‌آفرینند.

در میان زنان دوره داستانی، رودابه بر جستگی خاص دارد، نه از آن جهت که مادر رستم است، بلکه برای آنکه واجد عیار زنانگی تام و تمامی است. در هیچ زنی در ادب فارسی، آنهمه صفات متکامل را جمع نمی‌بینیم که در رودابه: دلیری با لطافت دخترانه، رعنائی با عفاف و زیبائی پیکر با زیبائی درون.

با آنکه منظومه‌های متعدد عاشقانه از نظامی و دیگران در زبان فارسی پدید آمده است، هیچ یک در گیرندگی به پایه داستان زال و رودابه نمیرسند. داستانی است که از شگردهای ماجراهای عشقی بی بهره است: کوتاه، بی پیچ و خم و خوش عاقبت. با این حال، همان سادگی و سلامت که با بلندی کلام فردوسی خوب سازگار افتاده آن را بر بالاترین پایه پایگاه لطف می‌نشانند.

نخست و صفی است که نزد زال از رودابه می‌کنند. آنگاه صفی که مهرباب کابلی نزد دخترش از زال می‌کند و این دو نادیده، از طریق شنیده‌ها، دلباخته می‌گردند. سپس فرستادن رودابه کنیز کانش را به کناره رود برای دیدن زال و خبر باز آوردن آنان نزد او و رفت و آمدها و پیغام و پیغام‌ها، و بعد از همه رفتن زال بسرای رودابه، که یکی از زیباترین صحنه‌های عاشقانه جهان را تشکیل میدهد. سرانجام این عشق، پس از دفع چند مانع به پیوند می‌انجامد و رودابه «ماه کابلستان» لقب می‌گیرد و طی عمری دراز بانوی اول خانواده سام است.

تا حدی شبیه به رودابه، تهمینه دختر پادشاه سمنگان است. او نیز از طریق شنیده‌ها، فریفته رستم می‌شود؛ و باز مانند رودابه با آنکه می‌داند که رستم از کشور دشمن است (سمنگان جزو توران است) عشق خود را مهار نمیزند. دل‌بستگی او به رستم از آن است که او پهلوان اول جهان است.

آرزوی این است که از وی پسری بیاورد. برای او نه کامجویی با شوهر، نه تشکیل خانواده، هیچ يك مطرح نیست می‌خواهد مادر يك پهلوان بی‌همال باشد.

ورود شبانگاهی ناگهانی او بخوابگاه رستم - که در خانه آنها مهمان است - باز یکی از عجیب‌ترین صحنه‌های عاشقانه است. می‌آید و با صراحت تمام از او طلب مهر و همخوابگی می‌کند، به امید آن فرزند نام‌آور، و رستم می‌پذیرد و تهمینه زنی است که بیش از يك شب در عمر خود طعم مرد نمی‌چشد، و پس از آن شب خاص، تمام زندگی تنها و بی‌پیوند میماند. تنها زن شاهنامه می‌تواند يك چنین خواهندگی لبریز را با تحمل محرومیت ابدی همراه کند.

تهمینه، پس از آنکه به مقصود میرسد، سهراب را می‌آورد و بعد مرگ او را می‌بیند و جزو مصیبت‌زده‌ترین زنان روزگار در می‌آید. سوّمی منیژه است، در همین خط. وی نیز بی‌هیچ پروائی خود را به بیژن عرضه میکند و با آن نیرنگ شیرین او را میرباید. دنباله ماجرا معروف است: اسارت بیژن به دست افراسیاب و بند و چاه. منیژه که از خانواده خود طرد شده است در تمام این مدت بر سر وفاداری خود به جوان باقی میماند. از همان بالای چاه، شریک زندگی او می‌شود. او که پرورده ناز و نعمت خانه پادشاه است، در راه عشق به گدائی می‌افتد. ولی ماجرا سرانجام خوش میباید.

گرد آفرید نوع دیگر است. مردان ایران که در پایگاهی بر تر هستند، غیر طبیعی نیست که زنان بیگانه بر آنها عاشق شوند و به همسری آنان در آیند، ولی عکس آن که مرد بیگانه بخواد از ایران زن بگیرد، خلاف شأن زن ایرانی شناخته می‌شود. چه، گرفتن زن نوعی تصاحب تلقی می‌شده و ایرانی نمی‌بایست بتصاحب بیگانه در آید. از این اعتقاد است که ماجرای گرد آفرید و سهراب ناکام سر بر می‌آورد.

این ماجرا میان دو کودک زودرس، در میدان نبرد، لطافت عشق را بسی برجسته تر نشان می‌دهد و این سؤال تلخ را پیش می‌آورد که دو انسان بیگانه که می‌توانند به عشق بپردازند، چرا باید به جنگ بپردازند.

از این چند جریان عاشقانه بگذریم و از سه زن دیگر نام ببریم: سیندخت و فرنگیس و جریره. سیندخت همسر مهراب کابلی و مادر رودابه است که در تسهیل وصلت میان دخترش و زال نقش مهمی ایفاء می‌کند. در همین مدت کوتاهی که با او روبرو می‌شویم خردمندی و کاردانی او ما را به تحسین و امیدارد. مانند يك مرد کار دیده برای هموار کردن راه از دواج دخترش با زال به نرسام می‌تازد. شوهرش را با زبانی بسیار گیرا با موضوع موافق می‌کند و سرانجام کار دو دل‌داده را سامان می‌بخشد که این از لحاظ سیاسی برای کشورش بسیار مهم است. تأثیر سیندخت در زندگی کابل از شوهرش کمتر نیست. در میان زنان کدبانوی شاهنامه سیمای سیندخت آب و رنگ خاص دارد.

فرنگیس، در واقع بانوی بانوان شاهنامه است: دختر افراسیاب، همسر سیاوش و مادر کیخسرو، زنی است که سرنوشته استثنائی می‌یابد. در اختلاف میان پدر و شوهر بی‌هیچ تردیدی جانب شوهر را که از کشور دشمن است می‌گیرد. بعد از قتل شوهرش با وقار خانمانه کم نظیری فرزندش را در میان دسیسه خانواده‌گی، در بدری و رعب پدر - که هر آن ممکن است او و پسرش را از میان بردارد - بزرگ می‌کند. به همراه پسر به ایران باز می‌گردد و در جنگ خونین میان کشور پدر و کشور شوهرش، او نیز با جان و دل در کنار کین خواهان شوهر می‌ایستد و

سرانجام ناظر بر بادرفتن کل خانواده پدری و کشورش می‌شود. چون تشخیص داده است که حق به این سوی است، همه مصیبت‌ها را با شکیبائی کم‌نظیری تحمل می‌کند.

جریره، دختر پیران، همسر دیگر سیاوش، مصیبت تهمینه و فرنگیس را مشترکاً دارد. شوهر برومند را از دست داده و بعد دلش به تنها پسرش فرود خوش است که او نیز به طرز بیهوده، نه به دست دشمن، بلکه به دست دوست، نابود می‌شود. فرجام تهمینه آن است که به دست خود زندگی خود را بگیرد.

زن دیگری که زندگیش را با عشق آغاز می‌کند، و با داغ فرزند به پایان می‌برد، کتایون، دختر قیصر همسر گشتاسب است. داستان گشتاسب چنین است که چون پدرش درخواست او را در مورد گرفتن پادشاهی نمی‌پذیرد به اعتراض از ایران دور می‌شود، ناشناس به کشور روم می‌رود و در آنجا به سبب دلیری و برازندگی‌ای که دارد کتایون قیصر بر او عاشق می‌شود و به او شوهر می‌کند. بعد به همراه گشتاسب به ایران می‌آید و اسفندیار از او زائیده می‌شود. کتایون طی سالها با خوشبختی بانوی اول ایران است، ولی سرانجام با مرگ اسفندیار، او نیز مانند تهمینه و جریره و سپس رودابه، داغدار فرزندی می‌گردد که یکی از برومندترین مردان جهان بوده است.

در بررسی‌هایی که راجع به شاهنامه صورت گرفته، به دوره تاریخی کتاب کمتر توجه شده است. البته از لحاظ ارزش شعری و نیروی داستانی، این بخش نسبت به بخش نخست در درجه پایین‌تری قرار دارد؛ به ندرت آن اوج شاعرانه، جو پهلوانی و تکلم بیهمتا که در آن یک دیده می‌شود در قسمت تاریخی به بروز می‌آید؛ ولی این بخش نیز از جهت دیگر دارای اهمیت خاص خود است و آن معلومات روانی، اجتماعی و فرهنگی‌ای است که از ایران عصر ساسانی بمانده می‌کند.

ژول موهل مترجم شاهنامه به زبان فرانسه، در توجیه کم‌رنگ‌تر بودن بخش تاریخی چنین استدلال کرده است که فردوسی هنگام سرودن آن خسته و پیر شده بوده و دیگر آن ریعان طبع که در دوره جوانی لبریزش می‌کرده، او را در بر نمی‌گرفته. به حکم طبیعت تا حدی می‌شود این نظر را قبول کرد، ولی از آن مهم‌تر چنین مینماید که تفاوت موضوع موجب تفاوت در ارزش شده است. قسمت پهلوانی که سرشار از نیروی داستان و غنای تخیل است، و طی قرن‌ها اندیشه و آرمان هزاران انسان آن را ورز داده و پالانده است، زمینه پرشوری به دست سراینده می‌داده که مانند شترمست بارش را بمنزل برساند، در حالی که در دوره تاریخی می‌بایست فرود آید، همراه و همزانی انسانهای عادی قرار گیرد که اکثر آنها چندان بزرگتر از کسانی نبودند که در کوچه و بازار طوس میشد با آنان برخورد کرد.

بخش اصلی دوره تاریخی را که در متن‌های معمول حدود هجده هزار بیت است، سلسله ساسانی تشکیل میدهد؛ لیکن در اینجا از جانب داستان‌پردازان تمهیدی بکار برده شده است تا رشته خاندانهای شاهی بهم متصل بماند؛ بدین معنی که هُمای، دختر بهمن اسفندیار می‌شود و دارا پسر هُمای و دارا داماد «فیلقوس» شاه روم میگردد. عروس که ناهید نام دارد به ایران می‌آید، ولی مطبوع طبع شوهر قرار نمی‌گیرد و پس از چندی در حالی که از دارا آبتن است به نزد پدر باز پس فرستاده می‌شود. در خانه پدر از او پسری به دنیا می‌آید که همان اسکندر معروف است. بنا به این افسانه، اسکندر یک شاهزاده ایرانی است و چون به ایران هجوم می‌آورد و داریوش سوم را مغلوب می‌کند، این داریوش برادر ناتنی اوست. تسخیر ایران به دست اسکندر، کار خارق‌العاده‌ای نیست؛ یک ایرانی، ایران را گرفته است. بدینگونه خواسته‌اند بگویند که بیگانه هرگز بر ایران حکومت نکرده است. در این داستان نه تنها اسکندر ایرانی بحساب می‌آید، بلکه سلسله کیان با هخامنشی مشتبه می‌گردد و خاندان ساسانی به آن پیوند می‌خورد. چون اسکندر دیگر غریبه نیست مقداری از تاریخ داستانش در شاهنامه سروده می‌شود.

آنگاه میرسد به اشکانیان که سرگذشت آنان بیش از چند خطی نیست، زیرا، اطلاعی از آنان در دست نبوده:

کز ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

ساسانیان آثار آنان را به عنوان يك سلسله رقیب از میان برده و وصفشان را از تاریخ انداخته بودند. افسانه همیشه آبدار است و از خشکی تاریخ که به وقایع باور کردنی میبرد، دوری میگزیند. از این روست که پایه سلسله ساسانی با يك عشق گذارده می شود: گُلنار کنیزك بسیار محبوب اردوان آخرین شاه اشکانی است. اردشیر، پسر ساسان از نژاد کیان و دخترزاده بابک نگهبان آتشکده فارس، در دربار اردوان بسر میبرد. گُلنار بر او عاشق می شود و نهانی با او می سازد. کلید گنجهای اردوان را به او می دهد، تا هر چه می خواهد از گورها بردارد. آنگاه اردشیر و گُلنار با هم به سوی فارس فرار می کنند. اردشیر سپاهی فراهم می آورد، بر اردوان می شورد، او را مغلوب می کند و خود پادشاه می گردد. بدینگونه شاهنشاهی ساسانی پدید می آید.

اردشیر، سر سلسله ساسانی، نظیر کورش هخامنشی است؛ واجد همه صفاتی که يك پایه گذار می بایست دارا باشد: جنگاور، مدیر، مدبر، درجائی بی رحم و درجائی با شفقت، و در مجموع یکی از فرمانروایان بزرگ ایران. اوست که پایه «دین و دولت» را می گذارد. زردشتیگری را به سیک و سلیقه خود درمی آورد، و آن را آئین سراسری ایران می کند. در بر تو این دین و بارعب دین، پیوستگی و یکپارچگی کشور را که در دوران پارت ها مختل شده بود باز میگرداند. در زمان او ملی گرایی و تفکر مذهبی دوش به دوش هستند. مردم باید به پیروی از شرایع دینی مطیع حکومت بمانند؛ چه، «دین و ملک هر دو به يك شکم زانند». (نامه تنسر، ص ۵۳)

ساسانیان که بیش از چهار صد سال از ۲۲۶ تا ۶۵۱ میلادی بر ایران حکومت کردند، از لحاظ شکوه قدرت شبیه به هخامنشیان می شوند، و از لحاظ طول سلطنت از آنان در میگذرند.

پیوستگی دین و دولت در عصر ساسانی هم موجب قوت حکومت گشت و هم مایه ضعف آن. مردم از لحاظ فکری در مهار موبدان قرار می گرفتند و اطاعت از شاه را بر خود واجب می شمردند، و بدینگونه اداره کشور و دفاع از مرزها آسان تر صورت می گرفت. در نامه تنسر، اطاعت صفت بارز ایرانیان خوانده شده و باسرافرازی گفته شده است که ما را «خاضعین» نام نهاده اند، و با این خصلت «برگردن و سر همه اقالیم بر آمدیم... محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور بر آمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظر بی احترام بر ما افکنند» (ص، ۷۴). در مقابل، این وضع عیب هایی نیز ایجاد کرد: سلطه موبدان و «شایست» و «نشایست» های آنان مردم را در زیر يك سینه بند آهنین نگاه می داشت. کریستن سن نوشته است «می توان گفت که هر فردی من المهد الی اللحد در تحت نظارت و سرپرستی روحانیون بود» (ساسانیان، ص ۷۱). نتیجه آنکه بخصوص در دهه های آخر، مناسک و خرافه های دینی، مردم را در محاصره گرفته، اندیشه آنان را از فکر استوار و آزاد باز می داشت. بزرگترین ضربه آن بر فرهنگ بخصوص فرهنگ کلامی وارد شد که می بایست در پر تو فکر آزاد و مستقل رشد کند. نظام طبقه ای نیز که باز از همین تشریح دینی سرچشمه می گرفت، اکثریت مردم را خسران زده و فرو بسته نگاه داشته بود که همه اینها با اجحاف طبقه بر خور دار دست به دست داد، و آن ضربه نهائی را تسهیل کرد.

پیشگویی ای راجع به انحطاط و اختتام سلسله ساسانی به اردشیر بابکان نسبت داده شده است که گویا بعدها آنرا از زبان وی ساخته اند:

بر این بگذرد سالیان پانصد بزرگی شمارا بپایان رسد

بپیچد سر از عهد فرزند تو هم آنکس که باشد ز پیوند تو

زرای وز دانش به يك سو شوند  
بگردند يكسر ز عهد و وفا  
جهان تنگ دارند بر زير دست  
پوشند پيراهن بد تنی  
گشاده شود هر چه پايسته ايم  
تبه گردد اين پند و اندرز من  
همان پند دانندگان نشوند  
به بيداد يا زند و جور و جفا  
بر ايشان شود خوار يزدان پرست  
بيالند با كيش آهر منی  
بياليد آن دين كه ما شسته ايم  
به ويرانی آرد رخ اين مرز من  
(ج ۷-ص، ۱۸۲ تا ۱۹۱).

از حُسن اتفاق چون شاهنامه بر روایت ملّی مُبْتَنی است، نشانه‌های مناسک دینی و سایه‌سنگین موبدان در آن کم دیده می‌شود. فضای اجتماعی شاهنامه در عصر ساسانی بر سر هم آرام، شاد و تحمل‌پذیر است. برخلاف ممیزی و محدودپسندی تشریح، در شاهنامه همواره سخن از خرد و دانش و آموختن و اندیشیدن می‌رود. از لحاظ اندرز و حکمت نیز شاهنامه سرآمد کتابهای فارسی شده است. اگر اندرزهای این کتاب در این دوره تاریخی گرد آورده شود (که البته مقداری تکرار هم در آنهاست) و آنها را در زندگی رزمه‌بکار بندند، دستورنامه‌ی یک زندگی پاکیزه و سالم خواهد بود. در آن هیچ گوشه از گوشه‌های گذران عمر فراموش نشده است. متأسفانه این اندرزها که اکثر آن زبان شاهان و بزرگان کشور تراویده است، بیشتر جنبه‌ی گفتار کم کردار داشته است. اگر نیمی از آن هم در عمل بکار میرفت، چه بسا که جامعه‌ی ساسانی به انقراض نمی‌افتاد.

در این دوره نیز چون در دوره‌ی داستانی، بنا به اعتقاد مزدائی، نبرد میان نیکی و بدی محور موضوع است. هر فرد باید در این نبرد شرکت جوید تا رستگاری این جهانی و آن جهانی را نصیب خود گرداند. جنگهایی که در این بخش از شاهنامه جریان می‌یابد، مانند گذشته بیشتر جنبه‌ی تدافعی دارد و یا ناظر به حفظ شخصیت کشور است. از سه جانب، ایران همواره در معرض تهاجم بوده: غرب و شرق و شمال، که رومیان و هفتالیان و اقوام وحشی صحرائشین در این دوره مُبْتَنی آنند. سراسر دوره‌ی ساسانی در درگیری با این نیروها سپری می‌شود. به روایت شاهنامه، بیست و هفت تن از خاندان ساسانی به شاهی می‌نشینند «به روایت تاریخ سی و چهار تن». ما چون در این جا با شاهنامه سروکار داریم، تاریخ را کنار می‌گذاریم.

ایرانیان عصر ساسانی چه می‌خواستند؟ در درجه‌ی اول نمی‌خواستند که قوم زیر دست بشوند. این درس از هخامنشیان (در نظر آنان کیانیان) به آنان داده شده بود. زخم حمله‌ی اسکندر هیچگاه التیام نیافت. با آنکه از طریق افسانه کوشش در ایرانی کردن او شد، همواره در شاهنامه از او به زشتی یاد می‌شود. در مرحله‌ی دوم می‌خواستند زندگی متوازن داشته باشند. یعنی در حد امکان شاد به سر برند و هم از رستگاری آن جهانی غافل نمانند. اشتغال اصلی کشاورزی بوده است، مقداری پیشه‌وری، و در کنار آن جنگ، که در این دوره ایرانیان جنگاوران خوبی بوده‌اند.

بطور کلی از قدیم‌ترین زمان، مردم ایران ذوق زندگی کردارگرایانه داشته‌اند، نه فلسفه. بیش از آنکه بخواهند ماهیت هستی را بکاوند، در پی آن بودند که این هستی را همانگونه که هست، طوری بکار برند که حاوی بهترین بهره‌وری باشد. اندرز و حکمتی که در شاهنامه آمده، منبعث از تجربیات مُمتد زندگی عملی رزمه‌بکار است. از شاهنامه و منابع دیگر چنین برمی‌آید که زبان آوری و آرایش سخن امر رایجی بوده. جاحظ نوشته است که «خطیب‌ترین و گویاترین مردم دنیا ایرانیانند و خطیب‌ترین ایرانیان اهل فارس اند» و آنگاه درباره سیر الملوك که همان خداینامه باشد می‌گوید «کسی که به عقل و ادب و دانستن مر سوم و مرتبه‌ها و پند و مثل و سُخنان بزرگوار و

معانی بلند محتاج باشد، باید به کتاب سیر الملوك مراجعه نماید». (به نقل از بهار - مقالات، ج ۲ صفحه ۴)  
گذشته از شاهنامه، سُخنان برجسته و اندرزه‌های دوره ساسانی، بعد از اسلام در کتابهای متعدد چون «غرر السیر» و «گیهان شناخت» و «عهد اردشیر» و اندرزنامه منسوب به بزرگمهر آورده شده است. برای آشنائی با موضوع از دو سه نمونه یاد کنیم. آغاز کننده اردشیر است که در خطاب به بزرگان کشور میگوید:

هر آنکس که داند که دادار هست	نباشد مگر پاك و یزدان پرست
دگر آنکه دانش مگیرد خوار	اگر زیر دستت و گر شهریار
سه دیگر بدانی که هرگز سخن	نگردد بر مرد دانا کهن
چهارم چنان دان که بیم گناه	فزون باشد از بند و زندان شاه
به پنجم سخن مردم زشت گوی	نگیرد بنزد کسان آبروی
خُنک آنکه آباد دارد جهان	بود آشکارای او چون نهان
دگر آنکه دارند آواز نرم	خرد دارد و شرم و گفتار گرم
توانگر شود هر که خرسند گشت	گل نوبهارش بر و مند گشت
زمانی میاسای ز آموختن	اگر جان همی خواهی افروختن
چو فرزند باشد به فرهنگ دار	زمانه بازی بر او تنگ دار
سه دیگر که پیدا کنی راستی	به دور افکنی کژی و کاستی
چنان دان که بیدادگر شهریار	بود شیر درنده در مرغزار
سر تخت شاهان بیچد سه کار	نخستین زبیدادگر شهریار
دگر آنکه بی سود را بر کشد	ز مرد هنر مند سردر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	به دینار کوشد که بیشی کند
سُخن بشنو و بهترین یادگیر	نگر تا کدام آیدت دلپذیر

(ج ۷-ص ۱۸۲-۱۹۰)

چنانکه می بینیم حرف بر سر خدایرستی است و دانش و ارزش سخن و پرهیز از گناه و آزر و یکدلی و قناعت و آموزش و فرهنگ و راستی و دادگری و عوارضی که موجب زوال قدرت می شود. بهرام گور تا هفت سال خراج کشور را می بخشد و به کار گزاران خود می نویسد:

به هر کار داری و خود کامه ای	نوشتند بر پهلوی نامه ای
که از زیرستان جز از رسم داد	نرانید و از بد نگیرید یاد
هر آنکس که درویش باشد به شهر	که از روز شادی نیابند بهر
فرستید نزدیک ما نامشان	بر آریم زن آرزو کامشان
کسی را که قام است و دستش تهی است	به هر کار بی ارج و بی فرهی است
هم از گنج ماشان بتوزید فام	به دیوانه اشان نویسد نام

بدانش روان را توانگر کنید

خرد را ز تن بر سر افسر کنید

ز چیز کسان دور دارید دست

بکوشید و پیمان مامشکنید

بی آزار باشید و یزدان پرست

پی و بیخ و پیوند بد بر کنید



(ج ۷-ص، ۳۹۸-۳۹۹)

و این است نامه انوشیروان به پسرش هرمزد:

ببخشای بر مردم مستمند	ز بد دُور باش و بترس از گزند
همیشه نهان دل خویش جوی	مکن رادی و داد هرگز به روی
همان نیز نیکی به اندازه کن	ز مرد جهان دیده بشنو سخن
به کردار شاهان پیشین نگر	نباید که باشی مگر دادگر
که نفرین بود بهر بیداد شاه	تو جز داد میسند و نفرین خواه
کجا آن سرو تاج شاهنشهان	کجا آن بزرگان فرخ مهان
از ایشان سخن یادگار است و بس	سرای سپنجی نماند به کس

(ج ۸-ص، ۲۷۸)

بارورترین قسمت شاهنامه از لحاظ اندرز، دوره مربوط به انوشیروان است که در آن بزرگمهر وارد صحنه می شود. این از آنجاست که پادشاه به سخنان حکیمانه رغبت دارد و مجلس او - که بعدها مأمون عباسی از آن تقلید می کند - همواره پُر است از موبدان و دانایان، بدان منظور که از بحث و گفت و شنود آنان، بهترین روش زندگی کردن شناخته گردد. اندرزهای پراکنده در شاهنامه و بخصوص در این بخش همان است که بعد سرچشمه حکمت در ادب فارسی قرار میگیرد. آنچه بعدها در کتابهای حکمتی فارسی می بینیم - و از جمله سعدی - می توانیم ریشه اش را کلمه به کلمه در شاهنامه بازیابیم . . . .

در بخش ساسانی شاهنامه از چند شهریار با آب و تاب یاد شده، زیرا فرمانروایان برجسته ای بوده اند، و ماجراهای عمده ای در زمان آنان روی داده است: یکی اردشیر که از او حرف بمیان آوردیم. سه تن دیگر بهرام پنجم «گور»، خسرو انوشیروان و خسرو پرویز هستند. از کسان دیگر در میگذریم.

خسرو انوشیروان بزرگترین شهریار ساسانی شناخته شده است، نه از آن جهت که «دادگر» لقب گرفته، بلکه از آن جهت که «قانون گذار» و «نظم دهنده» بوده و مانند داریوش هخامنشی کشور آشفته ای را به وضعی رسانده که عهد او را در تاریخ «درخشانترین دوره های ساسانی» خوانده اند (کریستن سن). شاهنامه نیز همین عقیده را دارد. خسرو انوشیروان، از پدر خود قباد کمتر «مردمی» بوده است و از پسرش هرمز کمتر «عادل»، (به تعبیر کریستن سن، ص ۳۰۹) ولی او توانست مردم زمانش را به آنچه که خواهانش بودند برساند و آن «قاعده و نسق» بود.

آنچه «داد» انوشیروانی خوانده شده و کتابهای فارسی از آوازه آن گرانبار است، در اصل همین «قاعده و نسق» بوده است. فردوسی او را چنین وصف کرده است:

همش داد بود و همش رای و نام      به داد و دهش یافته نام و کام  
کارهای عمده ای که به انوشیروان نسبت داده شده است اینهاست:

کشور را به چهار «بهر» تقسیم کرد که اداره اش آسانتر باشد. زمین های زراعتی را داد تا اندازه گرفتند و قانون مالیاتی ثابت و عادلانه ای برقرار نمود. در دستگاه دیوان نظم ایجاد کرد، و به کار گزاران حکومت در سراسر کشور دستور اجرای دقیق قانون داد. تهدید کرد که هر کس در این مورد اهمال ورزد:

کنم زنده بر دار هر جا که هست      اگر سرفرازست و گر زیر دست  
و بر آن افزود:

پلنگی به از شهریاری چنین که نه شرم دارد نه آئین و دین  
گشاده است بر مادر راستی چه گویم خیره در کاستی  
درجه‌ها و مراتب سپاهیان را تحت قاعده آورد، بدانگونه که هر کس بمیزان لیاقتش مقام و مزد بگیرد و خود  
نیز مانند یک سپاهی ساده در این آزمایش شرکت جست. آنگاه گرد کشور به گردش پرداخت تا با چشم خود  
وضع مردم را ببیند و به کمبودهای آنان رسیدگی کند. کوششش بر آن بود که با افراد با فرهنگ بنشیند و  
سخن‌های آنان را بشنود:

زدانندگان دانش آموختی دلش را به دانش برافروختی  
در تعقیب همین روش، شطرنج و کتاب کلیله را از هند خواست، تا کشور از هر شگفتی یا دانشی که در جهان  
هست با نصیب بماند. با ایجاد نظم در کشور و سپاه، ایران به درجه‌ای از نیرومندی رسید که در جنگ با دو  
دشمن دیرینه، هفتالیان در شرق و رومیان در غرب، پیروزی نمایانی بدست آورد.

انوشیروان در سیاست دینیش نه راه پدر سپرد و نه راه پسر، که آن هر دو با دستگاه روحانیان روش ستیزه در  
پیش گرفتند، بلکه در عین رعایت موقعیت موبدان، آنان را دهنه زد، و این عاقلانه‌ترین کاری بود که می‌توانست  
کرد. سرانجام پس از چهل و هشت سال پادشاهی، جهان را به فرزند سپرد و رفت.

شهریار دیگری که از او حرف زیاد به میان آمده بهرام پنجم «گور» است. او از جهتی شبیه به خسرو  
انوشیروان و از جهتی با او مغایر است. هر دو در اوضاع و احوالی بحرانی بر سر کار آمدند، بهرام در حالی که  
سران کشور از پدرش «یزدگرد بزهکار» ناراضی بودند و می‌خواستند پسر را از سلطنت محروم دارند، به زور  
پادشاهی را گرفت. داستان میگوید که تاج را میان دو شیر گرسنه نهادند، و او با دلاوری رفت و شیرها را کشت و  
آن را برداشت و بر سر نهاد.

تشابه دیگر آن است که در دوران او نیز مانند دوران انوشیروان مردم ایران در آرامش و رفاه نسبی بسر  
میبردند، بدانگونه که «شادی» دوران بهرام گور زبانزد بوده است.

با این حال، در خصلت این دو تفاوت‌هایی دیده می‌شود. بهرام شاد خوار، زن‌باره، بهادر و آسانگیر بوده است؛  
انوشیروان، جدی، سخت‌گیر، قانون‌پسند، باریک‌بین و با تدبیر.

چون تربیت بهرام در کودکی به نعمان، امیر حیره، و منذر سپرده شد، او در میان عرب‌ها رشد کرد، و مقداری  
خوی بادی‌ای بخود گرفت. اندکی تأثیر همین تربیت بود که شکار و بیابان‌زدن و ماجرا و سادگی و بخشندگی و  
آزادی را دوست می‌داشت. حتی نسبت شعر گفتن هم به او داده‌اند، چیزی که در سنت شاهی ساسانی بکلی  
ناشناخته بود و عیب دانسته می‌شد.

شیوه‌ای که بهرام به روایت شاهنامه، در پادشاهیش دارد، متفاوت است با روش شهریاران دیگر. ناشناس و  
بی‌موکب به راه می‌افتد و ده به ده با مردم روستا و عامه می‌آمیزد، نزد آنان مهمان میشود و از کُنه زندگی آنان کسب  
خبر می‌کند. امر و نهی‌ها و قانون‌گذار یهانش از همین خبرهای دست‌اول منشأ می‌گیرند و البته بر دختر زیبایی  
که ببیند از هر خانواده، هر چند فرودست، به مشکوی خود می‌فرستد. بدینگونه است که داستان او را با لُنْبِك  
آبکش، با براهام جهود، با کودك كفشگر، با زن پالیزبان و مرد خارکن می‌بینیم که هر يك ماجرائی در خود دارند.  
يك جا چهار دختر آسیابان را به زنی می‌گیرد و نیز دختر برزین دهقان، و دختر گوهر فروش و بعد سپینود، دختر  
شنگل شاه هند. دختران ساده‌روستائی که همگی به همسری پادشاه سرفراز می‌گردند، این سؤال را در ما  
برمی‌انگیزاند که آیا نظام طبقاتی ساسانی به آن تحجری که می‌گویند بوده است؟

بهرام با همه عشرت طلبی از کار مُلك غافل نیست و از دادن اندر زهای بسیار خردمندانه باز نمی ماند و در دفع هجومهایی که در زمان او به ایران می شود همواره پیروز است. يك چنین فرد آزاده بی تکلفی، آنگونه که فردوسی وصفش را آورده بدشواری می شود مشابهی برایش در میان شاهان جهان جست. ده هزار لولی «کولی» نوازنده از هند می خواهد تا به هنگام نوشیدن مردم تهیدست برای آنها بنوازند و عیش آنها را خوش کنند.

مرگ بهرام به روایت فردوسی بطور طبیعی در بستر صورت می گیرد، نه آنگونه که بر وفق داستان دیگر به هنگام شکار گور در باتلاق ناپدید گردد.

شهریار دیگری که زمامش آکنده از رویدادهای خوش و ناخوش است - هم بزم و هم رزم و هم فتنه و هم عشق - خسرو پرویز است، آخرین فرمانروای باحشمت ساسانی. در دوره او شاهنشاهی ساسانی به درجه نهائی شکوفائی خود میرسد و آنگاه رو به نشیب می نهد، گوئی آخرین خیز را بر میدارد که فرو افتد.

نخست قیام بهرام چوبینه است که سلسله را تالاب پر تگاه می برد. وی با همه دلیری چون از خانواده شاهی نیست، سرکوب می شود. با این حال سرکشی بهرام نشانه تزلزلی است که در ارکان حکومت راه یافته و سبکسریهای شاه که نارضایتی عمومی را برمی انگیزد، آن را بجلو میراند.

پس از بازگشت پرویز از روم و فرار بهرام، پادشاهی او استقرار می یابد. مانند هر پیروزی بعد از هر شکست، مقداری غرور است و غفلت و بیداد، که يك نمونه اش رفتار با مردم ری است. در نبرد باروم میان نخست فتح پیش می آید و بعد شکست. همه مخالفان واقعی یا فرضی منکوب می شوند. خزانه از گنج گرانبار می گردد. شکوه دربار خیره کننده است. پرویز چند چیز دارد که تا آن زمان هیچ پادشاهی نظیرشان را نداشته: همسری چون شیرین، اسبی چون شبذیز، نوازنده ای چون باربد، ترنج دست افشار، تخت طاق دیس، فرش بهارستان، گنج باد آورد... فردوسی درباره اش میگوید:

ز پرویز چون داستانی شگفت	زمن بشنوی یاد باید گرفت
که چندان سزاواری و دستگاه	بزرگی و اورنگ و فرو سپاه
کزان بیشتر نشنوی در جهان	اگر چند برسی ز دانامهان
ز توران و ز هندوز چین و روم	زهر کشوری کان بد آباد بوم
همی باژ بردند نزدیک شاه	به رخشنده روز و شبان سپاه
زدینار و گنجش کرانه نبود	چنوخسرو اندر زمانه نبود...
آنگاه می آید به نتیجه گیری خاص خود، در کشته شدن او بدست هرمز:	
که هرگز کس اندر جهان آن ندید	نه از پیرسر کاردانان شنید
چنوئی به دست یکی پیش کار	تبه شد تو تیمار و تنگی مدار
اگر تخت یابی اگر تاج و گنج	و گر چند پوینده باشی به رنج
سر انجام جای تو خاک است و خشت	جز از تخم نیکی نبایدت کشت

ج ۹-ص ۲۳۵-۲۳۷

اینک خوب است از مانی و مزدك نیز که دو پیام آور مؤثر این دوران بوده اند چند کلمه بگوئیم. فردوسی از مانی به اختصار یاد می کند و ظهور او را به عهد شاپور ذوالاكتاف نسبت می دهد و حال آنکه در تاریخ، زندگی او مقارن با شاپور اول است:

بیاید یکی مرد گویاز چین که چون او مصور نبیند زمین و او را «صورت پرست» میخواند. فلسفه او آن است که نور و ظلمت دو محور زندگی اند. شاپور موبدان را مأمور مباحثه با مانی می کند. در این بحث او را سرزنش میکنند که تیرگی و روشنایی را کار ساز کائنات دانسته و انکار قدرت پروردگار نموده. به این اتهام شاپور فرمان آویختن او را می دهد. بنیاد اندیشه مانی آنگونه که در شاهنامه آمده، همان است که در اصل آئین مزدائی بوده، یعنی نبرد نور و ظلمت که مبین اهورامزدا و اهریمن هستند و از این رو نمی بایست بدعت شناخته شود. واقعیت آن است که وجود او محل منافع سلطنت و موبدان تشخیص داده شده بود و می بایست بمیرد.

مزدک بامدادان روی خط و به دنبال مانی می آید، منتها آئین او جنبه اجتماعی، انقلابی و عملی دارد. چون در دوره ساسانی دین بر همه شؤون زندگی سایه افکن بوده، هر نهضت و نوآوری ای که پیشنهاد می شده می بایست در قالب دین باشد:

بیاید یکی مرد مزدک به نام سخنگوی و با دانش و رای و کام  
گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدوداد گوش

به روایت شاهنامه، در سالی که قحطی سختی روی نموده بود و مردم از گرسنگی میمردند، در حالی که توانگران انبارهای خود را از آذوقه پر داشتند، مزدک پیام خود را بر قباد آشکار می کند و آن را «دین پاک» می نامد. می گوید: پنج چیز است که زندگی بشری را به راه گز منحرف کرده است: رشک و کین و خشم و نیاز و آز، منشأ این پنج «زن و خواسته» است که باید برای رهائی از آنها این دورا در میان نهاد.

گروه انبوهی از بی چیزان و محرومان بر او گرد می شوند که به آنها می گوید: «نمایم شمارا سوی داد راه». قباد نیز به او می گورد، زیرا «دل و جان او پر ز گفتار دید». مزدک طی چند سالی چنان قدرتی بهم میزند که می تواند در سراسر کشور امر و نهی کند. در این دوره فرزندان از زنانی که با غیر شوی خود آمیخته اند، بدنیا می آیند. سرانجام موبدان و مهتران کشور بر گرد خسرو و انوشیروان پسر قباد جمع میشوند، و او را به مخالفت برمی انگیزند. انوشیروان پس از ترتیب مجلس مباحثه ای با مزدک نظیر چیزی که با مانی صورت گرفته بود. و اثبات نابر حق بودن او، او و همه پیروانش را از میان بر میدارد. (ج ۸- ص ۴۲-۴۹)

این است خلاصه آنچه در شاهنامه آمده است. با آنکه در شاهنامه چهره مزدک به آن نامطوبعی که در روایات دیگر ترسیم شده نیست، با این حال معلوم است که پردازندگان گزارش خداینامه از مخالفان وی بوده اند.

گرایش قباد به پیام آور نو، به منظور تخفیف نفوذ موبدان بوده که این کشمکش میان دربار و دستگاه دینی در سراسر دوره ساسانی ادامه داشته است. آئین مزدک اگر به آن بی بندوباری بود که از جانب روایتگران ساسانی و اسلامی بازگو شده است، هرگز نمی توانست ریشه بدواند و زرتشتیان پای بند به سنت را با آن وسعت بخود بگرواند. از مجموع تراوش های دقیق تر تاریخی چنین برمی آید که نهضت وی واکنشی بوده است در مقابل افراط گریهای موبدان و نظام پیچیده و نامتوازن زمان و منظورش ایجاد جامعه ای هموار تر و عادلانه تر. در واقع نخستین جرس خطر برای ساسانیان با ظهور مزدک به صدا می آید که دومین آن را بهرام چوبینه می جنباند.



در ضمن بازگویی تاریخ، حکایت هایی نیز در شاهنامه آورده شده است که در رابطه با بعضی جزئیات و تفکر دوره ساسانی، روشن کننده اند از جمله جریانی است که در زمان بهرام گور پیش می آید و خلاصه اش این است: بهرام در یکی از روزهای شکار به ده آبادی میرسد که مردمش سرشان بکار خودشان است و به او چندان اعتنائی

نمی کنند. از این سردی دلتنگ می شود و ناخشنودی خود را از مردم ده به روز به موبد، که ندیم یا ریزن اوست، ابراز می دارد. روزه برای مجازات آنان می آید به نزد ساکنان روستا و به آنها می گوید: پادشاه مقرر کرده است که از امروز همه شما از خوردن و بزرگ و زن و مرد بر این ده سر کرده و سالارید، هیچ کس از دیگری برتر نیست و حق فرمان دادن بر دیگری ندارد.

خروشی بر آمد ز پرمایه ده      ز شادی که گشتند همواره مه  
زن و مرد از آن پس یکی شد به رای      پرستار و مزدور با کدخدای

هر کس ادعای سروری میکند. ده رو به ویرانی می نهد، زیرا مسئولی نیست و مردم از بدبختی و آشفتگی پا به گریز می نهند:

همه یک به دیگر بر آمیختند      به هر جای بی راه خون ریختند  
چو بر خاست زان روستارستخیز      گرفتند ناگاه از آن ده گریز  
همه ده به ویرانی آورد روی      درختان شده خشک و بی آب جوی

پس از یک سال از نو بهرام گذارش به آن ده می افتد و آن را ویران می بیند، پشیمان می شود و به همان موبد میگوید: چاره ای کن که آبادی به آن باز گردد. روزه می آید و به پیر مردی بر میخورد که پای رفتن نداشته است. چون علت خرابیها را از او می پرسد، پیر مرد زبان بنفرین کسی میگوید که سال گذشته تخم نفاق را در میان آنان کاشته است:

بیامد یکی بی خرد موبدی      از آن نامداران بی بر، بدی  
به ما گفت یکسر همه مهترید      نگر تا کسی را به کس نشمیرید  
بگفت این و این ده پر آشوب گشت      پر از غارت و کشتن و چوب گشت

روز به میگوید: اکنون فرمان شاه آن است که تو کدخدای ده باشی. مرد روستائی پس از این دستور به آبادی آن کمر می بندد، همه چیز بجای خود باز میگردد، خانه ها از نو ساخته و درخت ها کاشته می شوند. آوارگان از نو رو به خانه های خود می نهند:

از آن جای هر کس که بگریختی      به مژگان همی خون فرو ریختی  
چو آگاهی آمد ز آباد جای      هم از رنج این پیر سر کدخدای  
یکایک سوی ده نهادند روی      به هر برزن آباد کردند جوی

سال بعد که بهرام بدانجا باز می گردد، از نو سرسبزی و رونق می بیند. علت را از روزه می پرسد و او ماجرا را باز میگوید که نفاق افکنی، موجب خرابی گشت و پیوستگی مایه آبادانی؛ و نتیجه گیری شاهنامه این است:

سخن بهتر از گوهر نامدار      چو بر جایگه بر بردش به کار  
خرد شاه باید، زبان پهلوان      چو خواهی که بی رنج ماند روان

(ص ۳۲۵-۳۳۰)



در قسمت فرجام کار ساسانیان نمیدانیم فردوسی از چه منابعی استفاده کرده است. سخن او در این بخش برافروخته و آمیخته به تنبیه و تأمل است. نامه معروفی که به رستم فرخ زاد، سپهسالار ایران نسبت داده شده است که پس از حمله اعراب به برادرش نوشته باشد، چنین مینماید که نه جنبه پیشگوئی، بلکه صورت وقایع اتفاق افتاده دارد، و آن را در دوره بعد از اسلام بنام رستم ساخته اند. اینکه میگوید:

بپوشد از ایشان گروهی سیاه زدیبا نهند از بر سر کلاه  
 اشاره اش به عباسیان است که شعار آنان جامه سیاه بوده است. بقیه نکته‌هایی تواند الهام گرفته از فجایع  
 سردارانی چون قتیبه و علی بن عیسی در ماوراء النهر و خراسان در زمان حکومت اموی و عباسی باشد که زبانزد  
 تاریخ است.

چند بیت از نامه بدینگونه است:

تبه گردد این رنج‌های دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
بر نجد یکی دیگری بر خورد	به داد و به بخشش همی ننگرد
زیمان بگردند و وز راستی	گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی	سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
رُباید همی این از آن، آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر هم چنین چاره‌گر
از ایران و ترك و ز تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترك و نه تازی بود	سخنها به کردار بازی بود

(که اشاره اش به دوره غزنوی است)

چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش، نه کوشش نه کام	همه چاره ورزش و ساز دام
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگی ننگرد
بریزند خون از پی خواسته	شود روز گار مهان کاسته

(ج ۹- ص ۳۱۸ تا ۳۲۰)

(دنباله دارد)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی